



محل وقوع حادثه در تهران

هر روز تنبیه می شویم

ماجرای ۴ خانواده‌ای که در مدرسه متروکه کودکانشان سکونت کرده‌اند

ترانه بنی‌عیقوب

«هیچ وقت فکر نمی‌کردم یک روز در همان مدرسه‌ای که درس خوانده‌ام، زندگی کنم، آن هم با شوهر و بچه‌ها». زن در آشپزخانه کوچکی که خودشان در گوشه‌ای از اتاق با بهتر بگویم کلاس درس سابق ساخته‌اند، ایستاده و توی استکان‌های کمر باریک چای می‌ریزد. چند سالی است در این مدرسه متروکه زندگی می‌کنند. در روستای آزاد حسن آباد قم.

روستاهای همجوار زندان فشافویه یا ندانگاه تهران بزرگ است، با ۴۰ خانوار جمعیت. حالا مدرسه متروکه روستا شده محل زندگی ۴ خانواده. ۱۲ نفری که روزها و شب‌های شان را در کلاس‌های قدیمی و نمور می‌گذرانند. زیر تخته‌سیاهایی که سعی کرده‌اند با رنگ سفید جلایی به آنها بدهند، شام و ناهار می‌خورند. از دستشویی‌های مدرسه استفاده می‌کنند و گاهی برای یخت و ییز و شست و شو از آبخوری گوشه حیاط آب برمی‌دارند، همان آبخوری که بچه‌های روستا روزگاری برای آب خوردن مقابلش صف می‌کشیدند. حوض بزرگ وسط حیاط خالی است و چند بچه دوش فوتبال بازی می‌کنند. بند رخت‌های وسط حیاط با آن لباس‌هایی که رویش خشک می‌شوند، چهره عجبی به این حیاط قدیمی داده. طوری که الان نمی‌دانی چه بنامی‌اش؛ حیاط مدرسه یا خانه؟ کاج بزرگ روی ساختمان قدیمی مدرسه سایه انداخته. در ورودی را با پارچه‌های قرمز رنگ پوشانده‌اند. دوجرخه مقابل ساختمان مدرسه در این عصر تابستانی و زیر نور نارنجی رنگ

خورشید همه چیز را غیرواقعی نشان می‌دهد. هر چند زندگی این چند خانواده اینجا در این مدرسه متروکه کاملاً واقعی است، آدم‌هایی واقعی که ناچارم نامشان را تغییر دهم. محمد و همسرش سمیه زنی که روزگاری پشت میز و صندلی‌های همین مدرسه خواندن و نوشتن آموخته و دوران ابتدایی‌اش را گذرانده در خانه روستا در این مدرسه زندگی می‌کنند. زیر تخته سیاهی که در آن سلفید شده، می‌نشینم. دور تا دور اتاق پشتی چیده‌اند. دو کلاس مدرسه اصلی محل نشست و برخاست و زندگی است و اتاق دوم بیشتر به انباری می‌ماند که گوشه‌اش آشپزخانه‌ای کوچک برپا کرده‌اند.

سهمیه و محمد از مشکلات آزاد می‌گویند: «اینجا هیچ امکاناتی نداریم، نه بیمارستان هست نه امکانات بهداشتی دیگه. آگه ماشین نباشه و کسی قریض بشه تا برسه شهر می‌میره. فقط روستای خالق یک مرکز درمانی داره. ما قدیمی ترین روستای حسن آباد هستیم اما الان از نظر امکانات از همه بدتریم. در باز داریم نه امکانات تفریحی دیگه. گاز هم که نداریم. همه روستاهای اطراف مدرسه‌اس دیگه! نه آشپزخانه داشت نه گازکشی شدن به غیر از روستای ما.»

دست‌های محمد پر از ناول است. نگاهم را که روی دست‌هایش می‌بیند با چند سرفه بیایی می‌گوید: «شیمیایی شدم... جزیره مجنون... عملیات پدر. هیچ وقت دنبال جانپزایم نرفته بودم. همیشه می‌گفتم برای مملکتم رفتم جنگیدم، دلیلی نداره برم دنبال جانپزای. توی منگنه افتادم که رفتم دنبالش. این روزها دست و بالم تنگ شده. بعضی‌ها قدر ما رونمی‌دونن. حتی می‌گویند تا صورت من: «من یک زن سی سال رفتم دنبالش. اوایل می‌گفتند پرونده‌ات نیست، بعد اسم تو رایانه بود، نامه اعزام هم پیدا شد. گفتند شیمیایی هستی ولی شدید نیست. می‌گویند جانپزای هستی اما درصد نمی‌دهند. ریه‌ام خیلی خرابه. سخت نفس می‌کشم. توی گرما هم که خیلی سخته.» نگاهم به سقف اتاق یا بهتر که بگویم کلاس می‌افتد نمودار و پر از لک: «تا به حال ۱۰ بار درستش کرده‌ام باز ریخته پایین. فایده نداره دیگه. اما باید بسازیم چاره‌ای نداریم.»

سمیه و محمد از زخم زبان مردم هم می‌گویند که گاهی خنجر می‌زند به سینه آدم. نه برای خودشان که بیشتر برای بچه‌ها ناراحت می‌شوند وقتی همبازی‌ها مسخره می‌کنند و می‌گویند شما که خانه ندارید توی مدرسه زندگی می‌کنید. سمیه آه تلخی می‌کشد: «پسرم دو سه هفته رفتم مهمونی خونه یکی از فامیل‌ها، می‌گفت همین‌جا راحت برمی‌گردم؛ خونه ما راحت نیست اینجا خیلی راحتی. آدم غمش می‌گیره.» همسایه محمد و سمیه زن جوانی است که با تنها دخترش در کلاس بخلی زندگی می‌کنند. خودش هم هنوز از عقوبت کلاس برای خانه و اتاقشان استفاده می‌کنند، حتی بعد از سه سال سکونت آنجا.

مدرسه متروکه روستا شده محل زندگی ۴ خانواده. ۱۲ نفری که روزها و شب‌های شان را در کلاس‌های قدیمی و نمور می‌گذرانند. زیر تخته‌سیاهایی که سعی کرده‌اند با رنگ سفید جلایی به آنها بدهند، شام و ناهار می‌خورند. از دستشویی‌های مدرسه استفاده می‌کنند و گاهی برای یخت و ییز و شست و شو از آبخوری گوشه حیاط آبرمی‌دارند. همان آبخوری که بچه‌های روستا روزگاری برای آب خوردن مقابلش صف می‌کشیدند.

تیم نگاه



محل وقوع حادثه در تهران

صاحب داره. یکجا برای خودم که دو رکعت نماز رو با ترس و لرز بخونم.» دو خانواده دیگر در مدرسه نیستند. سمیه لباس‌هایی را که شسته روی بند رخت حیاط آویزان می‌کند. پسرش به سمت آبخوری می‌دود. بچه‌ها تصویری از روزهایی که اینجا کلاس درس برپا بوده نشان به مدرسه‌ای در حسن آباد قم می‌روند. سمیه همین طور که لباس‌ها را می‌تکاند و روی بند پهن می‌کند، به آبخوری مدرسه خیره شده. شاید روزهای مدرسه‌اش را به یاد می‌آورد، روزهایی که اینجا فقط مدرسه‌اش بود و نه خانه‌اش.

یک جدول با دو شرح

جدول عادی ویژه شماره ۶۵۹۳

جدول ویژه شماره ۶۵۹۲

جدول عادی ویژه شماره ۶۵۹۲

دپوی زباله در پارک جنگلی سوهانک

محمد معصومیان

«مگر اینجا دپوی زباله است که ما هر روز باید با بوی بدش کنار بیایم؟ فقط اسمش منطقه یک است. اما شهرداری در تمام این سال‌ها کاملاً نسبت به بلوار ارتش بی‌تفاوت بوده.» علیرضا ابراهیمی یکی از ساکنین مجتمع مسکونی باغ ارغوان در بلوار ارتش این حرف‌ها را می‌زند. او هم مثل بیشتر محلی‌ها از بوی بد محل تفکیک زباله انتهای بلوار ارتش در پارک جنگلی سوهانک شکایت دارد. سؤال اهالی محل این است که چه توجیهی برای مرکز تفکیک زباله در این پارک جنگلی وجود دارد. آن هم وقتی که هم محیط زیست منطقه را تهدید می‌کند و هم بوی بدش بلای جان اهالی محل شده.



محل وقوع حادثه در تهران

یکی از جاده‌های خاکی و صعب‌العبور سوهانک را که منتهی می‌شود به مرکز دپوی زباله بالا می‌رویم. نرسیده به محل دپوی زباله می‌شود آلودگی‌هایی را دید که مشغول تفکیک زباله هستند. چند سگ بزرگ هم پارس کنان منتظر شکار ایستاده‌اند. چند مرد که مشغول تماشا می‌باشند، می‌گویند برای دیدن زباله‌ها باید بالاتر برویم، اما ماشین ما به خاطر ناهموار بودن جاده نمی‌تواند بالاتر برود. بوی زباله را از همین‌جا می‌شود حس کرد. بویی که از پارک به اصطلاح جنگلی سوهانک همراه باد راهی خانه‌های مردم می‌شود. سامان ملوک‌زاده از آپارتمانی رو به روی خیابان خاکی منتهی به مرکز تفکیک زباله بیرون می‌آید. او یکی از کسانی است که به قول خودش این بو «امان‌ش را بریده» ملک‌زاده ۳ سال است این آپارتمان را خریده و حالا حساسی پیشیمان است و دائم می‌پرسد: «یکی به من بگوید مگر اینجا پارک حفاظت شده نیست؟ چرا باید این پارک سرسبز را تبدیل به مرکز دپوی زباله کنند؟ چرا هیچ‌کس جواب ما را نمی‌دهد؟ به خدا بعضی شب‌ها میهمان داریم، آبرویمان با این بو می‌رود. دلمان خوش است منطقه یک خانه داریم ولی هیچ‌کس به فکر ما نیست.» سامان از روزهایی تعریف می‌کند که زباله‌ها را آتش می‌زنند و بونام خرابان را پری می‌کنند: «از این خانه‌هایی که می‌بینی تا مرکز تفکیک زباله ۲۰۰ یا ۳۰۰ متر بیشتر راه نیست. واقعاً شهرداری باید فکر بکری به حال این وضعیت بکند.»

بوی زباله‌ای که از خیابان می‌پیچد و حال همه را بد می‌کند: «بوی مرکز تفکیک زباله که همیشه هست. منظره بدی هم دارد. از بعضی‌ای از خانه‌هایی که طبقات بالا هستند می‌شود دید.» علیرضا ابراهیمی ۷ سال است در شهرک باغ ارغوان زندگی می‌کند. شهرکی با ۵۳۰ واحد مسکونی در نزدیکی مرکز تفکیک زباله پارک جنگلی سوهانک. آن‌طور که ابراهیمی می‌گوید همه اهالی شهرک از بوی بد محله شکایت دارند: «مشکلات این اطراف یکی دو تا نیست. چند بار هم شکایت کرده‌ام اما تأثیری نداشت. واقعاً اینجا نزدیکی مدرسه دخترانه و این همه پرند مسکونی جای تفکیک زباله است؟ البته اسمش تفکیک زباله است، حالا تبدیل به دپوی زباله شده. تازه‌گی هم زباله آتش می‌زنند و همین ۶ ماه پیش یک دوره زباله‌ها را آتش زده بودند و بعد نتوانستند کامل خاموش کنند و تا چند روز در آتش می‌سوخت. بوی آتش هم به گرفتاری‌های ما اضافه شده.»

ابراهیمی هم مثل بقیه اهالی محل از نبود درختان راهنمایی و رانندگی و نرسیدن به فضای سبز و درختان شکایت دارد و می‌گوید: «واقعاً به هر کس بگویی با این همه مشکل اینجا منطقه یک شهر است، خنده‌اش می‌گیرد. ما اینجا از بعضی لحاظ محروم از امکانات شهری هستیم.» بگذراید کمی از مشکلات محلی‌ها فاصله بگیریم و به پرندگان و درختانی فکر کنیم که قرار بود در این منطقه حفاظت شده خوش و خرم زندگی کنند. پرندگانی مانند سار، دم‌خست، خنجرک، ابلق، دارکوب سوری، حواصیل خاستری، سهره جنگلی و... یا درختانی مثل کاج و سرو و افاقیا و سنجد و بادام وحشی و سرو کمره‌ای. این همه پرند و گونه گیاهی هم با این وضعیت ساکن منطقه یک شهری تهران هستند. لابد درختان این پارک جنگلی به جای آب زلال از شیرآبه زباله‌ها تغذیه می‌کنند. شاید روزی که چنین تصمیمی گرفته شد، مدیران شهری فکر کرده بودند تهران از درخت و پرند اشباع شده و باید آنها را تاراند و حلق و ۲ درصدی‌های منطقه‌یک را با دود زباله پر کرد.